

ایرانیان خارج از کشور، پنجره‌ای به سوی جهان؛

به دنبال بازگرداندن ایرانیان خارج از کشور نباشیم.

سید محمد بهشتی

مجله توسعه و صنعت

۳ شهریور ۱۳۹۴

هرگاه که صحبت از ایرانیان خارج از کشور می‌شود، یاد فرار مغزها می‌افتیم. آنهایی که هرآنچه در دست و ذهن داشتند برداشتند و با خود به دیار غربت بردند. از این رو ایرانیان خارج از کشور برای بسیاری «از دست رفته» به شمار می‌روند و جز حسرت برای کشور چیزی ندارند. بسیاری از آنها نیز به خاطر سخت گیری‌های دولت رقبتی برای بازگشت به میهن حتی برای دیداری کوتاه ندارند. اما آیا باید به راحتی از این جمعیت که به گفته بسیاری رو به فزونی دارد دست شست و آیا باید آنها را «جداشدگان» از وطن انگاشت؟ مهاجرت در ایران فقط محدود به سی و چند سال گذشته نیست و در تاریخ ایران سابقه‌ای طولانی دارد. در برخی برهه‌های تاریخی نیز حکومت‌ها از این افراد بهره‌برده‌اند و با حفظ ارتباط میان داخل و خارج تهدید «هجرت» را به فرصت «تجربه» بدل کرده‌اند. سید محمد بهشتی از چهره‌های نام‌آشنای فرهنگ ایران از آن دسته افرادی است که معتقد است باید ارتباط با ایرانیان خارج از کشور را حفظ کرد و زمینه رفت و آمد آنها به ایران را فراهم کرد. او برخلاف بسیاری به پدیده هجرت نگاهی مثبت و خوش‌بینانه دارد و معتقد است با برنامه‌ریزی می‌توان از ایرانیان خارج از کشور بهره‌ها برد. او اکنون رئیس پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری است و پیش از این معاونت وزارت فرهنگ و ارشاد و ریاست سازمان میراث فرهنگی کشور را در دولت سید محمد خاتمی بر عهده داشته است. در ادامه متن گفت‌وگوی «صنعت و توسعه» با محمد بهشتی را می‌خوانید:

مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور را چگونه تعریف می‌کنید؟ روند تغییرات نرخ مهاجرت چه معنایی را در مورد جامعه ایران منعکس می‌کند؟

در طول سال‌های بعد از انقلاب، هرچه به سال‌های اول نزدیک می‌شویم، به مسئله مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور، سیاسی‌تر و ژورنالیستی‌تر نگاه می‌شود. مخصوصاً ایرانیانی که هنگام پیروزی انقلاب یا دوران جنگ به خارج از کشور مهاجرت کردند، به عنوان ضدانقلاب و کسانی که به سرزمین خود پشت کرده‌اند، معرفی می‌شوند. البته در سال‌های اخیر و بواسطه موج جدیدی از مهاجرت در دو دهه اخیر این تصور تخفیف پیدا کرده و به شکل دیگری درآمده است. تصور عمومی در جامعه ما این است که این حجم از مهاجرت پدیده‌ای جدید است و سابقه تاریخی ندارد. چون در خاطره عمومی چنین پدیده‌ای به خاطر آورده نمی‌شود.

این یک وجه قضیه است. وجه دیگر آن که وقتی از انگیزه و علت مهاجرت‌ها صحبت می‌کنیم، هرکس دلایل خاص خود را بیان می‌کند. بعضی دلایل سیاسی می‌آورند. بعضی دلایل رفاهی و اقتصادی دارند. عده‌ای برای پیشرفت علمی و گروهی به پیروی از فرزندان‌شان اقدام کرده‌اند. بعید است بتوان از این دلایل، الگوی مشترکی به دست آورد.

ولی آیا مهاجرت انبوه از ایران به خارج از سرزمین مادری پدیده‌ای تازه بوده و سابقه تاریخی نداشته است؟ خیر. در طول تاریخ ما چند موج مهاجرت عمده به خارج از مرزهای ایران در حجم نسبتاً بالا گزارش شده که به تعبیر امروزی می‌توان به آن فرار مغزها و سرمایه‌ها گفت. اولین موج مهاجرت از قرن اول هجری آغاز شد. زمانی که ایران توسط لشکر مسلمانان تصرف شد، لشکر غالب تلاش کرد حاکمان سابق را محکوم سازد. بخشی از آنان در روستاهای کوهستانی فارس و یزد و کرمان پناه گرفتند اما آن بخشی که امکان بقا نداشتند نخستین موج مهاجرین ایرانی را تشکیل دادند که مقصدشان عمدتاً چین بود.

در غرب چین و تخارستان، بواسطه سازش پیروز جانشین یزدگرد با فغفور چین تا چند دهه یک حکومت ساسانی در تبعید وجود داشت، و از زمانی که اینان نسبت به بازگشت به ایران مأیوس شدند تلاش کردند در جامعه چینی زندگی را تداوم دهند. بازماندگان پیروز نام‌های چینی مثل پیلو سه برای خود برگزیدند و در دستگاه فغفور به مقامات بالا دست یافتند. شواهدی داریم که بازماندگان این موج تا شرق چین، کره و حتی ژاپن می‌روند. بعدها در قرن پنجم و ششم کو شنامه که یک مثنوی حماسی است، را می‌یابیم که حکیم ایران‌شان افسانه حضور ایرانی‌ها را در چین و سیلا (شبه جزیره کره) به فارسی روان و زیبا سروده است و در آن شرح مفصلی از سرنوشت آبای خود آورده است.

موج دوم مهاجرت، موجی است که در دوران سلجوقی و بواسطه تصبورزی‌های مذهبی علیه ادیان دیگر و مخصوصاً زرتشتیان به جا مانده اتفاق افتاد. در این موج، اغلب ایرانیان زرتشتی به هندوستان مهاجرت می‌کنند. آنان از طریق دریا به گجرات می‌کوچند. راجوی منطقه به شرطی آنان را اجازه اقامت می‌دهد که به پوشش و خوراک و آداب بومی درآیند و از

تبلیغ آیین خود بپرهیزند. ایرانی‌ها قبول می‌کنند اما به تدریج که در آبادانی و بازسازی سرزمین کفایتی از خود نشان می‌دهند، نه تنها اجازه تأسیس آتشکده می‌گیرند بلکه کارشان در دستگاه منطقه بالا می‌گیرد و هنگام حمله بابر و همچنین پرتغالی‌ها به هندوستان نقش مهمی در مقاومت گجرات ایفا می‌کنند. آنان به پارسیان مشهور شدند و با آنکه در مقابل جمعیت میلیاردری هندوستان چند صد هزار نفرشان رقمی محسوب نمی‌شود اما از آنجا که اغلب صاحب علم و صنعت هستند یکی از ثروتمندترین و فرهیخته‌ترین طبقات آن کشور به شمار می‌روند.

گروهی دیگر بواسطه ایلغار مغول و سپس حکومت ایلخانیان ناگزیر از مهاجرت می‌شوند. این بار جز هندوستان یکی از مقاصد اصلی ایرانیان روم (امپراتوری بیزانس که امروز در خاک ترکیه واقع شده) است. مقصد بسیاری از اهل طریقت مثل پیروان شیخ علاءالدوله سمنانی و میرسیدعلی همدانی کشمیر بود. آنان در کشمیر چنان رفتار کردند که به آنجا ایران صغیر می‌گویند. گروهی از بزرگان دیوانی مثل وزیر شمس‌الدین التتمش، وزیر فخرالملک عصامی، قاضی جلال‌الدین کاشانی، قاضی نورالله شوشتری و قاضی منهج سراج جوزجانی به دهلی و بنگال رفتند و بسیار پیش از آنکه مغولان هند آداب ایرانی را به هندوستان ببرند، بسیاری از امیران و پادشاهان غوریه را با فرهنگ و تربیت ایرانی بار آوردند. اما آن دسته از ایرانیان که به روم کوچیدند، و مولانا مشهورترین ایشان است زمینه‌های پرورش فرهنگ ایرانی در آن سرزمین را فراهم کردند و بواسطه سوار شدن بر موج عشایر ترک عثمانی تا اروپای شرقی فرهنگ ایرانی را نفوذ بخشیدند.

موج بعدی با دوره تیموری تا صفوی قرین است و در عصر شاه عباس و سپس حمله محمود غلزایی فراز پیدا می‌کند. مهاجرت در این دوره نیز هم به سمت چین و هم به سمت هندوستان بود. در چین نفوذ ایرانی‌ها به حدی می‌رسد که وقتی «چین نامه» اثر میسیونر یسوعی ماتتو ریچی مربوط به اوایل قرن شانزدهم را ورق می‌زنیم، جابجا اثرات حضور آنان را لمس می‌کنیم؛ مخصوصاً در قسمتی که صحبت از رواج آیینی جدید در چین می‌کند که تا اندکی دیگر سرتاسر کشور را تابع خود می‌سازد؛ و با شرحی که بیان می‌دارد متوجه می‌شویم منظور تصوف است. در هندوستان نیز تعداد بسیاری پزشک و شاعر و حقوقدان و نخبه و پیشه‌ور و بزرگان تصوف را می‌یابیم؛ طوریکه صائب تبریزی و بیدل دهلوی در هندوستان سبک هندی را برای شعر فارسی پایه نهادند یا در قرن چهاردهم میلادی تنها در دهلی دو هزار خانقاه گزارش شده است.

موج آخر هم موجی است که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اتفاق افتاد که این بار مقصد عمده ایرانیان اروپا و آمریکای شمالی بود، و ابعاد و مشخصات آن تقریباً برای همه ما آشنا و محسوس است. نکته‌ای که وجود دارد این است که اولین موج از نظر تاریخی با آخرین موج ۱۴۰۰ سال فاصله دارد. در این ۱۴۰۰ سال شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و موقعیت بین‌المللی تغییرات بسیاری کرده است. شرایط و دلایل مهاجرین و کشور و مقاصدشان همیشه متغیر بوده است. فصل مشترک این چند موج آن است که اولاً مهاجرت از آن رو اتفاق افتاده بود که در اثر تحولات سیاسی گروهی که در متن بوده‌اند به حاشیه رانده می‌شوند تا گروه در حاشیه به متن بیایند. در قرون اولیه اسلامی، در بخش‌های بالای هرم ساختار منزلت اجتماعی مغها، درباریان، سرداران عالی‌رتبه لشکر قرار داشته‌اند که بعد از ورود مسلمین، می‌خواهند این افراد به

حاشیه رانده شوند و از دهقان‌ها به پایین، که رعایا هستند، قرار است به متن آورده شوند. معمولاً یکی از نشانه‌های از متن به حاشیه راندن، استفاده از القاب تحقیرآمیز برای خطاب آن بخش از جامعه است که قرار است به حاشیه رانده شوند؛ مثلاً در ابتدای ورود مسلمانان از اصطلاحاتی مثل عجم به معنی گنگ یا موالی به معنای زیردست و بنده آزاد شده استفاده می‌شد. در دوره سلجوقی که کل جمعیت ایران برای مسلمان شدن تحت فشار قرار می‌گیرند برای بخش به حاشیه رانده شده از اصطلاحات تحقیرآمیزی مثل گبر و آتش پرست استفاده می‌شود. در دوره صفوی نیز برای به حاشیه راندن اهل سنت از لقب تحقیرآمیز «عمری» استفاده می‌شد. همچنین از آن جهت که سلاطین عثمانی نماینده اهل سنت به شمار می‌رفتند، القاب محترم نزد آنان همچون سلطان را همراه نام زنان و یا عنوان خواجه را که برای رجال اهل ایران استفاده می‌کردند برای توهین روی اختگان حرمسرا گذاشتند.

منظور شما این است که معمولاً افراد به حاشیه رانده شده هجرت می‌کرده‌اند؟ در دوره معاصر علت مهاجرت ایرانیان به خارج چیست؟

در دوره جدید برای اینکه بخشی از جامعه را به حاشیه برانیم اصطلاحاتی مثل ضدانقلاب، طاغوتی و غیره به کار رفت. معمولاً این بخش جامعه که تحت فشار به حاشیه رانده شدن هستند، مهاجرت می‌کنند. چون تنفس در هوای جدید برایشان سخت می‌شود و نمی‌توانند نقش سابق را ایفا کنند؛ تحقیر شده‌اند. به همین دلیل مهاجرت می‌کنند. این هم یک فصل مشترک در هر دوره از مهاجرت‌هاست .

ویژگی مشترک و مکرر دیگر این است که ایرانیان همواره مقصد مشخصی برای مهاجرت دارند. آنها نمی‌خواهند فقط از سرزمین مادری دور شوند بلکه مقاصد خود را آگاهانه گزینش می‌کنند. اگر به مهاجرت‌های معمول جهانی دوره معاصر نگاه کنیم می‌بینیم که شخص مهاجر می‌خواهد خود را از مهلکه‌ای دور کند. برای او مهم نیست که مثلاً به ترکیه یا یونان یا هر جای دیگری مهاجرت کند بلکه فقط می‌خواهد از مهلکه دور شود. در صورتی که جامعه ایرانی در مهاجرت‌هایش همیشه مقصد مشخصی داشته که در هر زمانه مهم‌ترین جای عالم نزد ایرانیان بوده است. در قرون اولیه برای ایرانی‌ها مهم‌ترین جای جهان چین بود. در دوره دوم هند و روم و در دوره سوم هند و در دوره فعلی اروپای غربی و آمریکای شمالی. پس عمده مهاجرت‌ها به این مناطق انجام می‌شود و کمترین ایرانی‌ای را در دوره معاصر می‌بینید که به آمریکای جنوبی یا آفریقا یا شرق آسیا مهاجرت کند.

ویژگی مشترک دیگر این است که معمولاً نسل اول مهاجران مدام منتظرند تا تغییری که منجر به مهاجرتشان شد، فروکش کند تا به سرزمین مادری برگردند. پیروز ساسانی کوشید تا با کمک قوای چین دوباره خاک وطن را بازپس گیرد. در موج سوم که مهاجرت به هندوستان بود می‌بینیم که درد هجران از وطن را سر می‌دهند و صحبت از این است که قرار است اتفاقی بیفتد و ما بازگردیم. این مساله را در بعد از انقلاب هم می‌بینیم. در رسانه‌های ایرانیان مقیم خارج از کشور دائماً صحبت از این بود که چهار ماه، شش ماه، یک سال دیگر برمی‌گردیم. رفتار نسل اول چنان است که انگار نمی‌خواهد

چمدان‌هایش را باز کند. مترصد ایجاد موقعیتی است که بازگردد. اما نسل دوم آرام آرام شروع می‌کند در جامعه میزبان ریشه‌دواندن و خود را با آن هماهنگ کردن. معمولاً از نسل سوم به بعد هم شایسته‌ترین موقعیت‌ها را در حوزه علم، تجارت، سیاست و حوزه‌های دیگر کسب می‌کنند و چنان نفوذی در عمیق‌ترین لایه‌های آن جامعه می‌کنند که به باور نمی‌گنجد. این موضوع خود را در انتخاب نام به خوبی آشکار می‌سازد. زیرا معمولاً نام‌هایی که نسل اول برای فرزندان خود انتخاب می‌کنند چنان است که گویی در ایران زندگی می‌کنند و قرار است همه به فارسی آنان را صدا بزنند؛ مثل نادر و طناز و کیارش و کورش. بنابراین نسل دوم ناچارند برای خود نامی دیگر نیز انتخاب کنند تا در جامعه میزبان راحت‌تر زندگی کنند؛ مثلاً رضا رکس را برمی‌گزیند و مسعود مارک را. حال آنکه نسل دوم برای فرزندانشان نام‌هایی از قبیل لیلی و رایان و پارسا و نیکی انتخاب می‌کنند که هم در زبان‌های لاتین و آنگلو ساکسون راحت تلفظ می‌شود و هم ایرانی هستند.

این باز می‌گردد به ویژگی مشترک و مکرر دیگری که ایرانیان از ایجاد یک اقلیت کوچک به هم پیوسته در جامعه میزبان، مثل کولونی یا شهرک اختصاصی یا کامیونیتی مخصوص، به شدت پرهیز می‌کردند. این فقط مربوط به دوره جدید نیست. در دوره‌های گذشته هم چنین بوده است. چون اگر خود را اقلیتی معلوم و مشخص نشان دهند، یعنی نمی‌خواهند در اعماق جامعه میزبان نفوذ کنند و می‌خواهند به عنوان یک حاشیه‌نشینی جدید با شوند. در صورتی که میل ایرانی‌های مهاجر، حتی آن‌که قصد ماندن ندارند، انجام این کار نیست. آنها می‌خواهند در ساختار اجتماعی جامعه میزبان به نحو شایسته‌ای نفوذ کنند. در صورتی که اگر بخواهد موقعیت خود را به عنوان یک حاشیه‌نشین یا شهروند درجه دو تثبیت کند، دیگر نمی‌تواند در جامعه میزبان وزیر، رئیس حزب، قاضی‌القضات و موقعیت‌هایی شبیه این به دست آورد.

یک ویژگی مشترک دیگر این است که جامعه ایرانی هر جا که رفته - حتی اگر هزار سال هم از اقامتش در آنجا گذشته - تعلق خاطر خود را نسبت به سرزمین مادریش از دست نمی‌دهد. در جوامع دیگر مثل اروپایی‌ها وقتی مثلاً به ایالات متحده مهاجرت می‌کنند پس از چند نسل، دیگر تعلق خاطری به سرزمین اجدادی خود احساس نمی‌کنند. ولی ایران برای ایرانیان به مثابه یک شخصیت محبوب و سرزمین رویایی، و خاطرهای دل‌انگیز زنده می‌ماند.

این نسل سوم که به آن اشاره دارید چه ویژگی‌هایی دارد؟

معمولاً از نسل سوم می‌بینیم که ایرانی‌ها در جامعه میزبان برای خود جایگاه و مقامی بی‌رقیب کسب کرده و محترم و مؤثر شمرده شده و از نظر میزبانان افرادی معرفی می‌شوند که در جهت اعتلای جامعه ایشان قدم برمی‌دارد. این امر از قرون اولیه تا امروز، بدون استثنا، تکرار شده است. شما هنوز آثار شاهزاده‌های ساسانی در چین را می‌توانید در «آن‌شی» پایتخت باستانی چین یا نارا در ژاپن و بنادر جنوبی چین و کره ببینید. عزت و احترام پارسیان هندوستان را با چشم خود می‌توانید ببینید. نفوذ فرهنگ ایرانی را در آلبانی و بوسنی و استانبول می‌توانید ببینید. از روی همین ویژگی‌ها می‌توان آینده حضور ایرانیان در اروپا و آمریکا و استرالیا را مدلسازی و پیش‌بینی کرد. نسل سوم به بعد هر چند در ظاهر شباهتی به اجداد ایرانی خود ندارند و تشخیص ایرانی بودنشان بسیار دشوار می‌شود ولی کاملاً نسبت به رویای فرهنگی سرزمین مادری خود تعلق

خاطر دارند. پارسیان هند هنوز به شدت ایران را عزیز می‌دارند. از چند قرن قبل در شمال قفقاز، در منطقه چچن که خارج از حوزه سیاسی — تاریخی ایران است، بخش‌هایی از جامعه ایرانی بوده‌اند که به آنجا مهاجرت کرده‌اند، هنوز که هنوز است و علی‌رغم تجاوزات فرهنگی روسیه، تعلقشان را به سرزمین مادری حفظ کرده‌اند. با وجود آنکه تقریباً ارتباطی با ایران ندارند اگر قبل از انقلاب فوت می‌کردند، حتماً روی سنگ قبرشان شیر و خورشید نقر می‌شد، و بعد از انقلاب هم نشانه جمهوری اسلامی را روی سنگ قبر خود حک می‌کنند. بحث سیاسی ندارند، فقط می‌خواهند تعلق خود را به رویای سرزمین مادری نشان دهند. اگر از این موضوع یک مدل استخراج کنیم، می‌شود نتیجه گرفت که ما در آینده‌ای نه چندان دور شاهد آن خواهیم بود که جامعه ایرانی خارج از ایران به عنوان پل ارتباطی بین ایران و جهان عمل خواهد کرد. شاید بشود لابی جامعه ایرانی خارج از ایران را مهمترین لابی طبیعی فرهنگی جهان بدانیم که نسبت به سرنوشت سرزمین مادریش بی‌تفاوت نیست.

با توجه به این که تعلق خاطر جامعه ایرانی به سرنوشت سرزمین مادریشان تضعیف نمی‌شود و همچنان این لابی همیشه دغدغه سرزمین مادری را خواهد داشت، قدرتمندترین لابی پرنفوذ جهانی لابی ایرانی‌ها خواهد بود. ایرانیان در اعماق تمام کشورهای قدرتمند تاثیر گذاشتند، نفوذ کردند و توانسته‌اند جایگاه‌های شایسته‌ای برای خود کسب کنند. هر قدر جلوتر برویم این قضیه پررنگ‌تر می‌شود.

آیا برای شکل‌گیری این لابی، نیاز نیست دولت ایران، ایرانیان خارج از کشور را به رسمیت بشناسد و با آنها وارد تعامل شود؟

پدید آمدن چنین لابی‌ای مستلزم انجام کاری از طرف دولت نیست. البته اگر دولت ایران ایشان را به‌جا آورد، طبیعی است که بر اثر تعامل با این لابی می‌تواند از ظرفیت‌های بسیاری حداکثر بهره را ببرد.

با توجه به تغییر و تحولاتی که در دولت یازدهم به ویژه پس از توافق هسته‌ای در حوزه روابط خارجی کشور با جهان به وجود آمده است، سرمایه‌گذاری برای بازگرداندن ایرانیان خارج از کشور را چقدر دارای اهمیت می‌دانید؟ به نظر شما برای بازگرداندن ایرانیان به داخل کشور نباید تلاش یا برنامه‌ریزی شود؟

به نظر من اصلاً شدنی نیست. داریم از نسل سوم به بعد جامعه ایرانی صحبت می‌کنیم. نسل سوم در آن محیط ریشه دوانده و شاید اگر برگردد اصلاً به دلیل مناسبات آن جامعه نتواند در ایران زندگی کند. ولی حرف من به این معنی نیست که دغدغه سرزمین مادری ندارد. ما باید امکان رفت‌وآمد جامعه ایرانی خارج از کشور را به سرزمینش فراهم کنیم؛ نه بازگشت. ایرانی در خارج از کشور هم می‌تواند عامل اشاعه فرهنگ ایرانی باشند.

در مورد سرمایه‌هایی که ایرانیان خارج از کشور دارند یا با خودشان برده‌اند، گفته می‌شود آنها از متمولان جامعه ایرانی بودند و به همین دلیل بحث بازگردان این سرمایه‌ها به کشور می‌شود. شما در این مورد چه نظری دارید؟

باید زمینه‌های جذابی برای سرمایه‌گذاری فراهم کنیم. به این ترتیب سرمایه‌ها از جانب جامعه جهانی به سمت ایران می‌آید. حتما در این صورت از طرف جامعه ایرانی تمایل خیلی بیشتر خواهد بود به خاطر این که تعلق به سرزمین مادری وجود دارد.

سرمایه‌ای که ایرانیان خارج از کشور دارند از نظر کمیت و کیفیت چه مقدار است؟

اطلاعی ندارم. فقط مسائلی را مطرح کردم که به جهت فرهنگی و تحولات فرهنگی و اجتماعی که در جامعه ایرانی مقیم خارج از ایران به نظرم می‌رسید. چون من با اعداد و ارقام سروکار ندارم خیلی نمی‌توانم اظهار نظر کنم.

شما به مواردی اشاره کردید که جنبه مثبت مهاجرات ایرانیان به خارج از کشور را نشان می‌دهد. از آن طرف به جنبه‌ها و تبعات مهاجرت ایرانیان یا فرار مغزها اشاره می‌کنند. آیا این مهاجرت‌ها امری طبیعی است یا به هر حال آثاری را برای کشور به دنبال دارد؟

این مهاجرت‌ها هم فایده دارد هم ضرر. کشور سرمایه‌گذاری می‌کند، کلی زحمت می‌کشد، هزینه می‌کند، افرادی را تربیت می‌کند و بعد آنان به خارج از کشور می‌روند. درختی که ما زحمت کشیدیم و به مرحله میوه‌دادن رسانده‌ایم، در جای دیگری میوه می‌دهد. این ضرر اقتصادی برای کشور همراه می‌آورد. در مسئله برنامه‌ریزی کشوری این موضوع خبر خوبی نیست. چهارشنبه یکی پول پیدا می‌کند یکی هم پول گم می‌کند؛ هر چیزی دو رو دارد. مهاجرت یک روی دیگر هم دارد و آن روی مثبت قضیه است. روی مثبت این است که مهم‌ترین عاملی که در طول تاریخ به رقابت و نشاط فرهنگی در کشور کمک کرده، تعامل ما با جهان بوده است. اگر به تاریخ نگاه کنیم، ایران به دلیل موقعیت جغرافیایی همیشه واسطه ارتباطی بین شرق و غرب و جهان بوده است. ما ناگزیر بودیم با همه جهان تعامل داشته باشیم و همه جهان را به‌جا بیاوریم، بشناسیم و برای همین ایران جهانی بوده است. جهانی بودن ما با بحث‌هایی که امروز در مورد جهانی شدن می‌کنند فرق دارد. جهانی شدن بیشتر مربوط به کشورها، سرزمین‌ها و فرهنگ‌هایی است که در موقعیت‌هایی شبیه موقعیت‌های ما نبوده‌اند، کشورهایی که ناگزیر به تعامل با جهان نبوده‌اند و حالا به دلیل تحولات تکنولوژیک، ناگزیر از این تعامل شده‌اند. ما در طول تاریخمان همیشه جهانی بوده‌ایم اما تقریباً پنج قرن است که موقعیتمان تضعیف شده است. یعنی نقش پل ارتباطی بین شرق و غرب جهان را از دست داده‌ایم. دلایل خیلی زیادی دارد ولی به هر دلیلی که هست عملاً باعث شده تعامل ما با جهان به شدت تضعیف شود.

در چه مساله‌ای؟

در همه مسائل. ما می‌رفتیم و با جهان ملاقات می‌کردیم. وقتی ناصرخسرو قبادیانی صحبت از مصر می‌کند، یعنی رفته در مصر، با آنجا و مردمانش ملاقات کرده و در سفرنامه گزارش کرده است. وقتی سعدی شیرازی از هند صحبت می‌کند، به هند رفته، با اهل هند ملاقات کرده و برای ما گزارش می‌کند. سلیمان سیرافی وقتی از چین صحبت می‌کند، به چین رفته و در چین چینی‌ها را ملاقات کرده است. اما از قرن نهم آرام آرام ملاقات با جهان منقطع می‌شود. ما ارتباط را از دست می‌دهیم. طوری می‌شود که در دوره صفوی اروپاییان در میدان نقش جهان به ملاقات ما می‌آیند. تصورمان این است که ما با جهان در میدان نقش جهان ملاقات می‌کنیم. نه؛ این جهان است که می‌آید با ما ملاقات می‌کند. متأسفانه این ملاقات یک‌طرفه است و موجب بی‌خبری ما از اوضاع و احوال زمانه می‌شود. بی‌خبری باعث می‌شود ما در جنگ‌های ایران و روس بیشتر از اینکه شکست نظامی بخوریم، از بابت این که یکباره متوجه می‌شویم اتفاقاتی در جهان و اطراف ما افتاده که کاملاً از آن بی‌خبر بوده‌ایم، دچار شوک ذهنی شویم. حتی تا جایی پیش می‌رود که دو تا از پادشاه‌های قاجار مجبور می‌شوند به اروپا بروند ببینند که واقعا چه اتفاقی افتاده است. تمام پرسش روشنفکران ما به اینکه چه اتفاقی معطوف می‌شود و قصه تا امروز ادامه پیدا کرده است. امروز خیلی‌ها می‌گویند که شما صحبت از غرب می‌کنید ولی آن را نمی‌شناسید و نمی‌دانید چه ماهیتی دارد. صحبت از مدرنیسم می‌کنید ولی نمی‌دانید چیست. ما به دلیل ضعف در این تعامل برون‌سرزمین و جهانی خسارت‌های زیادی دیدیم. حالا، این جمعیت کثیر مهاجر ایرانی که اکثراً نخبه هستند می‌روند و با جهان ملاقات می‌کنند. شاید بتوان گفت نقصی که در طول پنج قرن گذشته ایجاد شده و باعث افسردگی و پژمردگی فرهنگی در ما شده جبران می‌کنند تا دوباره شاهد نشاط و خرمی فرهنگی بشویم و احوال فرهنگی ما بهبود پیدا کند. درست است که فرار مغزها انجام می‌شود ولی این مغزها از این جهان که خارج نمی‌شوند. برای ما که همیشه حیاطمان وابسته به جهان بوده شاید این برایمان یک فرصت باشد. البته این جنبه مثبت زمانی در سرزمین ما منشاء اثر می‌شود که ارتباط ایران با این مهاجران بصورت معقول و مستمر برقرار باشد.

رابطه ایرانیان خارج از کشور با داخل خوب نبوده و برای بسیاری رفت‌وآمد دشوار و محال بوده است. با توجه به گشایش‌هایی که در دولت یازدهم شده برای تبدیل این تهدید به فرصت چه برنامه‌های عملی را پیشنهاد می‌دهید؟

درباره این قضیه در دولت آقای خاتمی و آقای احمدی‌نژاد هم بحث‌هایی شده ولی متأسفانه بیشتر به تعارف شبیه بوده است. انگار تنها خواستیم برای پول ایرانی‌های خارج از کشور نقشه بکشیم و بگوییم سرمایه‌شان را بیاورند و در سرزمین مادری خرج کنند. موقعیت خودمان را نسبت به جامعه ایرانی مقیم خارج از کشور درست تشخیص ندادیم. ما باید این جامعه را به‌جا بیاوریم و مناسبات خود را بر آن اساس ایجاد کنیم. اینها یک ظرفیت هستند. نسبت به سرنوشت و کیان این سرزمین حساسند. باید از نقشی که می‌خواهند ایفا کنند استقبال کنیم. قاعدتا به این معنی نیست که مثلاً در سفری که رئیس‌جمهور

به نیویورک می‌کند یک فیلمساز ایرانی را آنجا ملاقات کند و برای فیلمسازی در ایران از او دعوت کند. ابعاد قضیه خیلی بزرگ‌تر و جدی‌تر است. همه این مسائل ناشی از این است که ما جامعه ایرانی مقیم خارج از ایران را به‌جا نیاورده‌ایم. ما باید نگاهمان به نسل سوم ایرانی‌های مقیم خارج معطوف کنیم نه اینکه هنوز گرفتار نسل اول باشیم. جنس نسل سوم کاملاً متفاوت است؛ اهل آنجا شده‌اند ولی ایرانی هستند و همه مشخصات ایرانی بودن را دارند.

ممکن است نسل سوم اصلاً نتواند به زبان فارسی صحبت کند. آیا این نسل ایرانیان خارج از کشور دغدغه ایران را دارند؟

حتماً دارند. الان در جامعه پارسیان هند هم نمی‌توانند فارسی صحبت کنند ولی دغدغه سرزمین مادریشان را دارند. اگر از روی همین نمونه و مدل جلو بروید، خواهید دید که نسل سوم نسبت به سرنوشت این سرزمین بی‌تفاوت نیستند.

مشکل اینجاست که حکومت یا دولت ما نه تنها نگاه درستی ندارد بلکه در بسیاری موارد نگاه جرم‌انگارانه به ایرانیان خارج از کشور دارد.

درست است. همین باعث می‌شود که آنها به‌جا آورده نشوند. تا زمانی که ایرانیان خارج از کشور به‌جا آورده نشوند نمی‌توانیم مناسباتمان را درست تنظیم کنیم و اگر آنها ظرفیتی دارند از آن ظرفیت بهره‌مند باشیم.

این را قبول دارید که در دولت آقای احمدی‌نژاد نرخ مهاجرات ایرانیان به خارج از کشور (به‌خ‌صوص آن گروهی که به حاشیه رانده شدند) افزایش شدیدی داشت؟

بله. یکی از مهم‌ترین آنها در خ‌صو صا در دولت دوم آقای احمدی‌نژاد رخ داد. در این دوره جامعه تحصیل کرده ما مهاجرت کرد. شاهد این بودم که در دانشگاه‌ها بعد از پایان ترم مدارک دانشجویان جهت اقدام کردن برای سفارتخانه، پذیرش و ... روی میز ردیف می‌شد. این بی‌سابقه بود. قبلاً به این ترتیب اتفاق نمی‌افتاد.

با استناد به آماری که چندی پیش منتشر شده بود، میانگین سطح هوش ایرانیان داخل ایران کم شده و این‌گونه استدلال کرده بودند که این امر به خاطر مهاجرت‌های پی‌درپی بوده است. به نظر شما چنین برداشت و نتیجه‌گیری درست است؟

این حرف را نمی‌شود قبول کرد. زندگی کردن در ایران اساساً احتیاج به هوش خیلی زیادی دارد، و این هوش به تحصیلات و دانشگاه مربوط نیست.